


مصائب من در حباب استارت آپ

دنیل لاینز | ترجمه‌ی سعید قدوسی نژاد 

فهرست

- ۲۳ به کارخانه‌ی محتوا خوش آمدید
- ۳۵ مرد سفید به گل نشسته
- ۴۵ وقتی اردک‌ها صدا می‌دهند
- ۵۷ هاب اسپات کجاست؟
- ۶۹ فرقه‌ی استارت‌آپی شاد!! و معرکه!!
- ۸۱ زبانِ هابی
- ۹۷ خرس عروسکی معرکه‌ی رهبر فرقه‌ی ما
- ۱۰۵ باید ویلاگ مان را خیلی مزخرف‌تر کنیم
- ۱۱۵ انفجار نادانی
- ۱۲۹ که در آن اشتباه خیلی بزرگی می‌کنم
- ۱۳۷ زندگی در موتورخانه
- ۱۴۷ یا خدا! جشن هالووین!!
- ۱۵۷ کار جدید: کارکنان به مثابه قطعات دورریختنی
- ۱۷۵ ران برگندی فناوری
- ۱۸۷ ملاقات با رئیس جدید
- ۱۹۳ بابابزرگ آوازه

آیین تحقیق برای دلجویی	۲۱۳
اختلال در دلقک بازی	۲۱۷
خانه‌ی پوشالی؟	۲۲۷
به غرب برو پیرمرد	۲۳۳
عینکودن‌ها	۲۴۱
بیخشید، می‌شه لطفاً از شرکت ما گورت رو گم کنی؟	۲۵۱
درون سو و پایین سو	۲۶۱
سرعتِ گریز	۲۸۱
کاش من هم هارت داشتم	۲۸۱
روز فارغ التحصیلی	۲۹۷
پایان	۳۰۵

به کارخانه‌ی محتوا خوش آمدید

اگر فیلمی درباره‌ی مرد پنجاه و چندساله‌ی فلک زده و بیکار شده‌ای می‌ساختید که فرصتی بزرگ برای از سر گرفتن مسیر شغلی نصیبش شده، صحنه‌ی اول فیلم ممکن بود این باشد: صبح اول هفته‌ای در ماه آوریل، خنک و آفتابی. نسیم روح بخشی ترود خانه‌ی چارلز در کمبریج ماساچوست می‌وزد. مرد - با مویی جوگندمی که خوب کوتاه نشده، عینک کائوچویی، پیراهن مردانه - سوباروی اوتبک خودش را در پارکینگ پارک می‌کند و با دست‌های عرق‌کرده کوله‌پشتی لپ‌تاپی ساده‌اش را برمی‌دارد و به سمت در ورودی ساختمان قدیمی آجرقرمز بازسازی شده‌ی بیوزق و برقی راه می‌افتد. پانزدهم آوریل سال ۲۰۱۳ است و آن مرد من هستم. می‌روم که اولین روز کاری‌ام در هاب اسپات را شروع کنم؛ اولین بار در عمرم که قرار است جایی غیر از تحریریه‌ی مجله کار کنم.

هاب اسپات چند طبقه از این ساختمان قرن نوزدهمی را اشغال کرده. ساختمان یک‌وقتی کارخانه‌ی مبل‌سازی بوده و حالا مطابق کلیشه‌ی محیط کاری

استارت‌آپ‌های فناور بازسازی شده: تیرک‌های بی‌پوشش سقف، شیشه‌های مات، تالاری بزرگ و آثار هنری مدرن آویخته به دیوارهای لابی. آسانسور که به طبقه‌ی سوم نزدیک می‌شود، فشار عصبی و آدرنالین را حس می‌کنم. بخشی از من هنوز باورش نمی‌شود خودم را تا این جا رسانده باشم. نه ماه پیش بدون هیچ تشریفات‌ی از کارم در مجله‌ی نیوزویک^۱ نیویورک برکنار شدم. می‌ترسیدم دیگر هیچ وقت کار پیدا نکنم. اما حالا قرار است نیروی بازاریابی یکی از بهترین استارت‌آپ‌های فناور ساحل شرقی آمریکا شوم. فقط یک مشکل جزئی وجود دارد: هیچ سررشته‌ای از بازاریابی ندارم. موقع مصاحبه، این موضوع چندان مهم به نظر نمی‌رسید اما الان که وقت کار شده کمی دودل شده‌ام.

یادم می‌آید هاب اسپات از جذب من ذوق زده به نظر می‌رسید و از این یادآوری کمی قوت قلب می‌گیرم. کرانیوم، مدیر ارشد بازاریابی، در وبلاگ هاب اسپات مطلبی نوشت و اعلام کرد استخدام کرده است. وبلاگ‌های فناوری پر شدند از قصه‌ی خبرنگار پنجاه و دو ساله‌ی نیوزویک که رسانه را رها کرده و می‌خواهد برای یک شرکت نرم‌افزاری کار کند.

پشت میز پذیرش هاب اسپات که می‌رسم، اتفاق عجیبی می‌افتد: کسی منتظم نیست. مسئول پذیرش که اسمش پنی ست و شبیه دختر دبیرستانی‌ها به نظر می‌رسد روحش هم خبر ندارد من که هستم و این جا چه می‌کنم. ابرو درهم می‌کشد و اسمم را در رایانه‌اش جستجو می‌کند: هیچی. عجیب است. انتظار بادکنک‌های رنگی و مارش استقبال نداشتم اما پیش خودم فکر می‌کردم روز اول کاری بالاخره کسی احتمالاً رئیس، منتظم خواهد بود.

به پنی می‌گویم «قراره برای کرانیوم کار کنم.»

کرانیوم مرد هیکل‌ی حدوداً چهل ساله‌ای است که صورتی بچه‌گانه دارد. مهاجر تیم فوتبال آمریکایی دانشگاه بوده و هنوز هم همان هیبت را دارد. در عکس رسمی‌اش در تیم مدیریتی هاب اسپات، روی تی‌شرت سفیدش پیراهن آکسفورد یقه‌باز پوشیده درست مثل پسرهای گوشتالوی انجمن‌های برادری دانشگاه. روی کاغذ، کرانیوم من را استخدام کرده اما تصمیم اصلی را بنیانگذاران هاب اسپات گرفتند: پنی

۱. چون اسامی نشریات در متن این کتاب زیاد تکرار می‌شوند به جهت خوش خوانی متن ایرانیک نشده‌اند.